



مناظره امام صادق (علیه السلام) با طبیب هندی

"مفضل بن عمر جعفی" به امام صادق علیه السلام نوشت و به او اطلاع داد که گروه هایی از این مردم پدید آمده‌اند که ربوبیت خدا را انکار می‌کنند و در این مسأله به مجادله می‌پردازند. مفضل از امام خواست که سخن این گروهها را رد کند تا وی بتواند با آنها مجاحه کند. امام علیه السلام در پاسخ مفضل چنین نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما بعد .. خداوند، ما و تو را به انجام طاعت خود موفق بدارد و بدین وسیله، خوشنودی و رحمت خود را شامل ما سازد ... نامه تو به من رسید و برای تو نامه‌ای می‌نویسم که در آن با بعضی از اهل ادیان از منکران، مباحثه کرده‌ام و آن چنین است:

پزشکی از هند پیش من آمد و با من در عقیده خود منازعه می‌کرد و در گمراهی خود مجادله می‌نمود. روزی او هلیله‌ای را خورد می‌کرد تا با دوايي که به آن احتیاج داشت مخلوط کند. این سخن را که همواره در آن با من منازعه می‌کرد، بر زبان آورد و آن ادعای او بود مبنی بر اینکه "دنیا همواره بوده است و همیشه درختی روئیده و درختی افتاده است و کسی متولد شده و کسی مرده است". او گمان می‌کرد که اعتقاد به خداوند، یک ادعایی است که دلیلی ندارد و برای او ثابت نشده است و این مطلبی است که آخری از اولی و کوچک از بزرگ اخذ کرده‌اند و همانا اشیائی که جدا و یا با هم و آشکار و یا پنهان هستند، تنها با حواس پنجگانه شناخته می‌شوند.

پس گفت: به من خبر بده که با چه چیزی به شناخت پروردگارت که او را با قدرت و ربوبیت می‌شناسی، استدلال می‌کنی؟ در حالی که همه چیز با همان حواس پنجگانه شناخته می‌شود ...

امام صادق علیه السلام به آن طبیب فرمود:

به من اطمینان بده که اگر برای تو از همین هلیله که در دست توست و از همین طب که فن تو و فن پدران و نیاکان توست و از دواهایی که مشابه آن است، دلیل آوردم، تو حق را می‌پذیری و انصاف می‌دهی؟

گفت: به تو اطمینان می‌دهم.

گفتم: آیا مردم را زمانی گذشته است که طب و منافع آن را مانند همین هلیله و امثال آن نمی‌شناختند؟

گفت: آری.

گفتم: پس از کجا به آن راه پیدا کردند؟

گفت: با تجربه و مقایسه.

گفتم: پس چگونه به این فکر افتادند که تجربه کنند و از کجا فهمیدند که این کار به مصلحت بدنهای آنهاست در حالی که جز ضرر در آن نمی‌دیدند؟ چگونه آن را شناختند و چیزی را فهمیدند که حواس ظاهری به آن هدایت نمی‌کرد؟

گفت: با تجربه.





گفتم: به من خبر بده از بنیانگذار علم طب و تعریف‌کننده این گیاهان دارویی که در شرق و غرب عالم پراکنده است مگر چنان نیست که به ناچار، مرد حکیمی از این شهرها این علم را وضع کرده است؟

گفت: به ناچار چنین است و مرد حکیمی آن را وضع کرده و دانشمندان دیگر را بر آن گرد آورده و آنها در آن نظر کرده‌اند و با عقول خود راجع به آن اندیشیده‌اند.

گفتم: مثل اینکه انصاف را رعایت کردی و به اطمینانی که داده بودی عمل نمودی. اکنون بگو که این حکیم چگونه این مطلب را فهمید؟ فرض کنیم که او دواهایی را که در مملکت خود او بود شناخت مانند زعفران که در بلاد فارس به عمل می‌آید آیا تمام گیاهان زمین را جستجو کرد و درخت به درخت آنها را چشید تا اینکه همه آن بر او معلوم شد؟

آیا عقل تو به تو این اجازه را می‌دهد که بگویی حکیمانی همه بلاد فارس و گیاهان آن را درخت به درخت بررسی کردند و با حواس خود آنها را شناختند و به آن درختی که در آن یکی از ترکیبات این دواها وجود داشت دست یافتند، با اینکه حواس آنها آن را درک نمی‌کرد؟

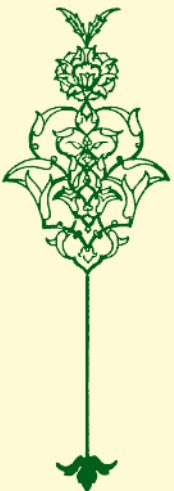
فرض کنیم که آن حکیم پس از جستجوی بسیار و بررسی در همه بلاد فارس، این درخت را شناخت، پس چگونه دانست که آن درخت خاصیت دوائی پیدا نمی‌کند مگر اینکه به آن هلیله از بلاد هند و مصطکی از روم و مشک از تبت و دارچین از چین و بیضه بیدستر از ترک و افیون از مصر و حبر از یمن و بورق از ارمنستان و غیر اینها از ترکیبات داروئی که گیاهانی گوناگونی هستند، مخلوط شود؟ چون تأثیر آن در صورتی است که اینها یک جا جمع شوند و به تنهایی آن منفعت را ندارند.

او چگونه به محل رویدن این گیاهان داروئی که اقسام گوناگونی دارند و در شهرهای مختلف قرار دارند پی برد و این در حالی است که برخی از آنها به صورت ریشه و برخی به صورت برگ و برخی بصورت فشرده و برخی به صورت مایع و برخی به صورت صمغ و برخی به صورت روغن و برخی به صورت فشار دادن و برخی به صورت طبخ کردن است و برخی به صورتی است که فشار داده می‌شود ولی طبخ نمی‌شود و این هر کدام با لغت خاصی است و بعضی از آنها جز با ترکیب با بعضی دیگر حالت دوا پیدا نمی‌کند و برخی از آنها اعضاء بدن درندگان و حیوانات خشکی و دریاست.

در همین حال، مردم این شهرها با یک دیگر دشمنی و اختلاف دارند و با زبانهای گوناگونی صحبت می‌کنند و در حال جنگ هستند و همدیگر را می‌کشند و اسیر می‌کنند. آیا به نظر تو این حکیم تمام این شهرها را گشته و تمام زبانها را می‌دانسته و در همه جا گردش کرده و این گیاهان را در شرق و غرب با امنیت و سلامت بررسی نموده و هرگز بیمار نشده و نترسیده و همواره زنده بوده و مرگ به سراغ او نیامده و همیشه هدایت یافته و گمراه نشده و خسته نشده تا زمان و محل رشد آنها را دانسته، با اینکه آنها صفات و رنگها و نامهای گوناگونی دارند، سپس او هر کدام را به صفت خود شناخته و هر درختی را با رویش و برگ و میوه و بو و طعم آن مشخص کرده است؟

آیا این حکیم، چاره‌ای جز این داشته که تمام درختان دنیا و سبزیها و ریشه‌های آن را درخت به درخت و برگ به برگ و جزء به جزء بررسی کند؟

فرض کنیم که آن درختی را که می‌خواسته پیدا کرده، پس چگونه حواس ظاهری او را راهنمایی کرده-





که این درخت، صلاحیت دارویی دارد؟ و درخت گوناگون است، بعضی از آن شیرین و بعضی تلخ و بعضی ترش و بعضی شور است. اگر بگویی که آن حکیم در این شهرها از این و آن می‌پرسد، او چگونه در باره چیزی که آن را مشاهده نکرده و با حواس خود دریافته می‌پرسد و اساساً او چگونه از این درخت می‌پرسد در حالی که او زبان آنها را نمی‌داند و به زبانهای دیگر چیزهای بسیاری است؟

فرض کنیم که او چنین کرد، او سودها و زیانها و چگونگی تسکین دادن و تحریک و سردی و گرمی و تلخی و تندی و نرمی و شدت آن را چگونه می‌شناسد؟ اگر بگویی از راه گمان می‌شناسد، این درست نیست چون اینها با طبایع و حواس درک نمی‌شوند و اگر بگویی با تجربه و خوردن آنها می‌شناسد، او باید در اولین دفعه‌ای که این دواها را می‌خورد، می‌مرد، چون به آنها جهالت داشت و سود و زیان آنها را نمی‌دانست و بیشتر آنها سمّ قاتل است و اگر بگویی که او در تمام شهرها گشته و در میان هر ملتی زندگی کرده و زبان آنها را یاد گرفته و دواهای آنها را با کشتن اولی و دومی تجربه کرده، در چنین حالتی او باید جماعت بسیاری را بکشد تا یک دارو را بشناسد و مردم این شهرها که کسانی از آنها را کشته است خود را فدای او نمی‌کنند و نمی‌گذارند که در میان آنها زندگی کند.

فرض کنیم که او همه اینها را بررسی کرد، ولی بیشتر آنها سمّ قاتل است اگر زیاد بدهد می‌کشد و اگر کم بدهد اثر نمی‌کند. فرض کنیم که او همه این کارها را کرد و در مشرق و مغرب زمین سیر نمود و عمر او هم آنقدر طولانی شد که درخت به درخت و شهر به شهر بررسی نمود، او چگونه چیزهای دیگر مانند پرندگان و درندگان و حیوانات دریا را تجربه کرد. حال که این حکیم به گمان تو تمام گیاهان دارویی را تجربه کرده و همه را جمع آوری نموده است ولی برخی از آنها حالت دارویی پیدا نمی‌کند مگر اینکه به اعضاء بدن حیوانی مخلوط شود، آیا او تمام پرندگان و درندگان دنیا را یک یک به دست آورده و آنها را کشته و تجربه کرده است، همان گونه که به گمان تو تمام گیاهان را تجربه کرده است؟ اگر چنین بوده پس چگونه حیوانات باقی ماندند و نسل آنها از بین نرفت و آنها مانند درخت نیستند که اگر یکی را ببری دیگری جای آن را بگیرد.

فرض کنیم که تمام پرندگان را به دست آورد، او با حیوانات دریایی چه می‌کند؟ او باید دریا به دریا و حیوان به حیوان بگردد تا به آن احاطه پیدا کند همان گونه که به فرض به تمام گیاهان احاطه پیدا کرده است. اگر هر چیزی را قبول نکنی حتماً این را قبول داری که حیوانات دریایی همگی زیر آب هستند آیا عقل و حواس به تو این اجازه را می‌دهد که گمان کنی که همه اینها را با بررسی و تجربه می‌توان درک کرد؟

طبیب هندی گفت: همه راهها را به روی من بستنی، اکنون نمی‌دانم چه جوابی بدهم؟

پس گفتم: بزودی برای تو برهان دیگری می‌آورم که مطلب، بیشتر از آنچه گفتم روشن‌تر شود. آیا نمی‌دانی که این دواها که شامل گیاهان و اعضاء بدن پرندگان و درندگان می‌شود، حالت دارویی پیدا نمی‌کنند مگر پس از آنکه با یک دیگر ترکیب شوند؟





گفت: آری چنین است.

گفتم: به من خبر بده که حواس این حکیم، چگونه مقدار آن را که چند مثقال و چند قیراط است، درک کرده؟ تو دانشمندترین مردم در این موضوع هستی چون کار تو طب است و تو گاهی در یک دارو از یک قلم، چهار صد مثقال، و از قلم دیگر سه یا چهار مثقال و قیراط، یا کمتر و بیشتر وارد می‌کنی تا به اندازه معلومی دوا به دست می‌آید، که اگر آن را به کسی که اسهال دارد بدهی اسهال او بند شود و اگر همان را به کسی بدهی که قولنج دارد شکم او باز می‌شود. چگونه حواس او دریافت که آنچه را که برای سردرد می‌دهد به پاهای او نمی‌رسد در حالی که پایین رفتن دارو آسانتر از بالا رفتن است و آنچه برای درد پا می‌خورد به سر نمی‌رسد، در حالی که آن نزدیک است و همین طور تمام دواهایی که برای عضوهای مخصوص خورده می‌شود، در حالی که همه اینها به معده می‌رسد و از آنجا پخش می‌گردد، چگونه آن بالا می‌رود و پایین نمی‌آید؟ حواس چگونه اینها را درک کرد و فهمید که آنچه برای گوش است به چشم فایده ندارد و آنچه برای چشم است درد گوش را ساکت نمی‌کند و همین طور تمام اعضای بدن که دوا هر عضوی به همان عضو می‌رسد؟ عقلها و حسها چگونه اینها را فهمید در حالی که حس در داخل بدن و عروق و گوشت و بالای پوست راه ندارد. نه با شنیدن و نه با دیدن یا بوییدن یا چشیدن و یا لمس کردن، آنها را درک نمی‌کند.

طبیب هندی گفت: از آنچه می‌دانستم به من سخن گفتی، جز اینکه ما می‌گوییم: حکیمی که این دواها و ترکیبات آنها را وضع کرده وقتی به کسی دوا می‌داد و او می‌مرد، شکم او را می‌شکافت و عروق او را بررسی می‌کرد و مجاری دوا را می‌دید و آن جاهایی را که دوا به آنها رسیده بود تحقیق می‌کرد.

گفتم: به من خبر بده که آیا تو نمی‌دانی که وقتی دوا در عروق قرار گرفت با خون مخلوط می‌شود و با آن یکی می‌گردد؟

گفت: آری.

گفتم: آیا تو نمی‌دانی که وقتی انسان می‌میرد، خون او سرد و منعقد می‌شود؟

گفت: آری.

گفتم: پس این حکیم چگونه دوا را که به مریض داده بعد از آنکه مخلوط شد و رنگی جز رنگ خون پیدا نکرد، می‌شناسد؟

گفت: مرا به جای سختی بردی و تا به حال چنین حالتی پیدا نکرده بودم. چیزهایی گفتی که نمی‌توانم آنها را رد کنم ...

منابع:

(طب النبوی و طب الصادق - روش تندرستی در اسلام، ص: ۹۴ - ۱۰۳)

(بحارالانوار ج ۳ ص ۱۸۱ - ۱۸۴)

(سید ابن طاووس در کتاب «کشف المحجّة لثمره المهجه»، (ص ۹) و «فرج المهموم»، (ص ۱۱) به این رساله (اهلیلیجه) استناد و از آن نقل کرده است)

